

(سروانتیس) مؤلف بزرگ و مشهور اسپانیولی یکمفر سیاهی و سرباز بود و در دریا و خشکی جنگها کرد. بواسطه دلبری و شجاعتی که در جنگ (له یانکو) از او ابراز گردید و در نتیجه سه گلوله از تفنگ های قتیاه ای قدیم که سه جراحت برتن او وارد کرد خود را معروف نمود از آن سه تیر دو گلوله بر سینه اش فرو رفت و یکی در دستش نشست و او را تمام مدت عمر عاجز و ناتوان نمود و دستش را از کار انداخت. ولی چنانکه از خود بعد ها می گفت «تیر و سرنیزه هرگز قلم را کندنه میکند» (سروانتیس) تقدیر زنده ما تا کتاب (دون کویکوت) (۱) رابرسه نظم کشید. (کالدرون) سرباز دیگری از اهالی اسپانی بود که در طراز قصه پردازان و درام نویسان قرار گرفت و بعد از آن در ساک روحانیون درآمد. (مندوزا دوسانتیاژنا) که از سربازان بزرگ اسپانی بود در دربار (ژدان دوم) از ناطقین نحریر و متبحر محسوب میشد.

(بوسکان) (مونت مایور) (کارکیلاگو) و (ارسکیلا) هم از سربازان برجسته و ممتاز و هم از مؤلفین بزرگ محسوب میشدند.

بین (سروانتیس) تاج افتخار اسپانی و (کاموئنز) مایه افتخار پرتغال شباهت تامی موجود است. هر دو سرباز و سیاهپوشی و هر دو اهل عام و ادب بودند (سروانتیس) دست چپش در جنگ قطع شد و (کاموئنز) چشم راستش. مدت ها بعد از حیات این دونفر ککه استخوان شان پوسیده و بمشتی خاک تبدیل شده بود هر دو شهرت یافتند. مولد و مسقط الراس (سروانتیس) معلوم نیست. شهر های (مادرید) (اسکوی ویاس) (سی ویل) و (بوسه نا) افتخار مولد او را بخود نسبت می دهند. او در سال فقر و مسکنت بدوود حیات گفت و در معای که امروز از آن اثر و نشانه ای نیست دفن گردید و مراسم لازمه تدفین را کسی در مورد او مرعی نداشت.

چندی قبل اهالی پرتغال جشن سیصدمین سال (کاهوئنز) بزرگترین شاعر خود را برپا نمودند مردم دسته دسته با برق ها و دسته موزیک در میان خیابانها گردش می کردند و یک حظ و سرور عوامی از ناصیه مردم (لیزبون) پیدا بود و حال آنکه سیصد سال قبل (کاهوئنز) از گرسنگی مرد ویلاسی نداشت که بر روی خود بیاندازد. حالا به بینیم چگونه این حادثه اتفاق افتاد.

(کاهوئنز) یک سرباز جسور و بردل و نیزیک شاعر عالیقدر و ارجمند بود. (کاهوئنز) وقتی با فتون به (کونا) رفت شجاعت و رشادت شایانی از خود بروز داد. در یکی از جنگ های بحری که در حوالی جبل الطارق بوقوع پیوست بیک مصیبت عظیمی دچار شد یعنی یک چشمش کور شد. ولی درقبال این فداکاری نه پاداش و نه ترفیع و ترقی رتبه خود را خواست. پس از مراجعت به (لیزبن) عازم هندوستان گردید و وقت خود را در روی کشتی با انشاد قصیده (لوزیاد) گذراند. از هندوستان به (ماکوئر) چین رفت و درحین مراجعت به (گوا) کشتی او در دهانه رود (مکون) شکست باین مناسبت خود را بدریا انداخت و بطرف ساحل رهسپار گردید. با یکدست نسخه اشعار فوق الذکر را گرفته و با دست دیگر شنا میکرد. تمام مکننت و دارائی مادی خود را از دست داد. وقتی به لیزبن مراجعت کرد طاعون درشور سرایت نموده و بشدت شروع به درو کردن ریشه حیات مردم کرده بود. آنوقت هم مثل ایام سابق (کاهوئنز) فقیر و تهی دست بود. دو سال بعد دیوان «لوزیاد» وی منتشر شد. مردم آنرا با حرارت و شور مخصوصی استقبال کردند. پادشاه جوان اسپانی یک

مستمری معادل پنج لیره انگلیسی برای وی برقرار نمود . ولی ( کاموئنز ) علیل المزاج شد و مستمریش را بدو ندادند مردود دربار هم شد و با نفقه و صدقه دیگران امرار حیات مینمود . یگانه دوست او نوکر وفادار و صدیقش بود . نوکرش شبها بدون اطلاع ( کاموئنز ) بیرون می رفت بلکه لقمه نالی پیدا کند . در سال ۱۸۵۰ ( کاموئنز ) در یکی از مریضخانهها بدرود حیات گفت و جسدش را در کلیسای ( سنتا آنا ) دفن نمودند .

( ژوزف ژودیس ) در صفحه اول دیوان ( لودیاز ) این چند سطر را نوشت « چقدر هایت تاسف و بدبختی است که با یک چنین زنی بزرگی بیدی رفتار کرده و یاداش زحمات او را با این بیدی داده باشند ! من او را در مریضخانه ( لیزبن ) در حال نزع دیدم در صورتیکه بعد از آنهمه خدمات در قشون و فتوحاتی که در هندوستان کرده و پس از طسی ۵۵۰۰ ( ایک ) کفنی نداشت که بر جسدش پوشند . ماجرای زندگانی او بمنزله درس عبرتی است برای دیگران که شب و روز وقت خود را بیهوده صرف مطالعه و تحصیل میکنند مانند عنکبوتی که بدور لانه خود برای صید مگس تار و یود می تند »

( ۱ ) ( دون کویکسوت ) کلمه اسپانیولی است و بمعنی آقای ( کویکسوت ) می باشد . ( کویکسوت ) قهرمان و پهلوان آن داستانی است که ( سروانتیس ) برشته تحریر آورده است ( مترجم ) معذک ( کاموئنز ) همان شخصی است که در تاریخ دهم ژون ۱۸۸۰ بقایای جسدش را با اعزاز تمام در لیزبن برداشتند .

( ایکماتوس لویولا ) یکی از سربازان اسپانیولی بود که تأثیر حیات و دوره زندگانش در تاریخ باندازه تمام سربازان رشید عظیم و بزرگ بوده است . در هنگام محاصره ( پادیاونا ) پایش سخت مجروح شد و مدت مدیدی او را بستری نمود . اتفاقاً کتاب « تاریخ حیات مقدسین » بدست او افتاد و آن را بدقت خواند و از آنموقع افکار او در مجرای جدیدی افتاد و ذهنش متوجه زندگانی دیگری شد . و بدین رهبران ( هونت سرات ) شتافته مدتی در آنجا ماند .

یکشب برای دیدن اسلحه خویش مطابق رسوم قدیم شهسواری بمبادتگاه دیررفت و خود را شهسوار و جنگ آور مریم با کرد لقب داد . ( ایکماتوس لویولا ) بانی و مؤسس آن طریقه ای گردید که باسم شرکای مسیح موسوم اند که اگر هر چه راجع بانها بگویند لا اقل یک فایده دارد و آن اینست که عادات تنبلی و زچمل پرستی را از تنبلی طریقه با شخصیتی که دارای طبیعتی ملایم و آسایش طلب هستند باززد میکند یکی از عجیب ترین سربازان فرانسوی ( رنه دکارته ) بود وی در سال ۱۵۹۶ در ( نوربن ) تولد گردید و در تحت تربیت ژنرالیت ها که در حوالی منزل او در ( لافاش ) کالجی دایر کرده بودند قرار گرفت . ( دکارته ) با ( مارسن ) عابد عالیقدر که تحصیلات ( دکارته ) را در مسائل ریاضی و فلسفی عهده دار گردید طرح دوستی ریخت . او جرات نداشت تفکرات و نظریات اولیه خود را منتشر نماید چون دارای طبیعتی عالی و خصالی ارجمند بود در قشون داخل شد . در ابتدا مانند سربازان داوطلب در هلند با قشون فرانسه مشغول شد و سپس در تحت فرماندهی ( دوک دو باواریا ) خدمت نمود . در سال ۱۶۲۰ در جنگ پراک حضور داشت و در کمال تهور و جسارت بکار پرداخت . در دوره سربازی و عالم سپاهیگری ( دکارته ) ساعات فراغت خود را بتحصیل ریاضیات و فلسفه پرداخت . وقتی با قشون در ( بریدا ) بود یکروز

جمعیت زیادی را در نزدیک دیوار دید که بخواندن اعلانی مشغول بودند : اعلان مزبور بزبان فلاندری نوشته بود ولی او بزبان فلاندری آشنا نبود و از مضمون آن آگاه نشد . از آنجهت از دیگری تقاضا نمود مفاد ومعنی آن را برای او بیان کند . ( دکارت ) این را محرکی برای خود دانست که اقدام بحل يك مسئله معضل ریاضی بنماید آن شخصی که مضمون اعلان را برای وی بیان مینمود ( بکمان ) رئیس کالج ( درت ) بود و تعجب نمود از اینکه يك سرباز جوان اینقدر ابراز علاقه نسبت بریاضیات بنماید . معذک ( دکارته ) به رئیس مدرسه قول داد که مسئله را حل خواهد کرد و فردای امروز مسئله را حل کرده و بدو فرستاد .

بعد از قشونکشی او به ( باوار ) قشون او بمراکز واقامتگاههای زمستانی ( نربرک ) رفتند در آنموقع بیست و سه سال از سنین عمر او گذشته بود باوجود صغر سن فکر بزرگ و متهورانه ای در خاطر او پیدا شد و بر آن شد که رفرم کاملی در فلسفه جدید بعمل آورد . چندی بعد از خدمت سپاهیگری خارج شد و قسمت اعظم اروپا را گردش کرد و بترتیب هلد ، فرانسه ، و سویس را بازدید نمود . بعد از اكمال مسافرت و جهانگردی تصمیم نمود که بقیه عمر را بتجقیقات و تتبعات فلسفی و ریاضی مصروف نماید و در صورت امکان کلیه شعب علوم را تجدید نماید و بیکر علوم را بزیر وریور تجدید بیاراید . چون از خطر زیستن در مملکت فرانسه آگاه بود و میدانست که آن مملکت در تحت سلطنت پادشاهان جابر و مستبد فرانسه قرار گرفته است به هلند رفت و در آنجا توطان اختیار کرد حتی در هلند هم نگارشات او مورد بحث و شایعه واقع شد .

روحانیون بر علیه عقیده فلسفی او برخاستند زیرا عقیده او را مصل و گمراه کننده تلقی نمودند چندی بعد ( کریستیان ) مالک سوید از او دعوت نمود وی دعوت ملکه را اجابت نموده و به استاکهام رفت که در آنجا تا آخر عمر مشغول کارشود . او آنچه را که میخواست از قوه بفعل آورد و علوم فلسفه و هندسه و علم البصر انقلابی ایجاد کرد .

در میان فرانسویها نیز سربازانی بودند که در خطوط علم و طریقه ای که در پیش گرفته بودند معروف و مشهور گردیدند . ( ماویرنویس ) بتحصیل ریاضیات پرداخت و در موقعی که سلطان فوج در آگون بود در آن شعبه از علم معروفیتی حاصل کرد . ( مالوس ) در حین بست مهندسی در قشون خدمت مینمود ساعات فراغت از کار را بتحصیل علم البصر ( مقصود از آن شعبه از علم است که در باب نور چشم و قواعد مربوطه آن بحث میکند ) پرداخت و قتی ( نیه یس ) شروع بتحصیل شیمی و بالخاص اعمال شیمیائی نور نمود در فوج اول فرانسه داخل خدمات قشونی بود . بالاخره مطالعات او منتج به کشف عکاسی گردید .

قبل از آنکه ( م . دروز ) داخل در رشته تحصیلاتی گردد که منتهی به انتخاب شدن او بمقام معلمی علوم سیاسی و اخلاقی در مؤسسه فرانسه شد چند سال در سلك سپاهیگری در آملدوفنون جنگ را آموخت . ( لامارک ) طبیعی دان ( ناتورالیست ) نیز چند سال در قشون فرانسه در تحت فرماندهی مارشال ( براگلی ) خدمت نمود و چون در جنگ ها شجاعت و تهوری از خود نشان داد شهرتی بسزا حاصل کرد . در اثنای جنگ زخمی منکر برداشت و چون علیل المزاج و کم بنیه شده بود بناچار از خدمت نظامی کناره جست و هم خود را بتحصیل علوم و کسب دانش مصروف نمود تا بدرجه ای رسید که نام

او با علم مرادف و مشابه گردید و شهرت و معروفیت تام پیدا کرد. کتابی که بعنوان «تاریخ حیوانات غیر ذی فقرات» نگاشته است بهترین معرف او است زیرا آن کتاب یکی از کاملترین و یرمعنی ترین کتابهایی است که در علم تاریخ طبیعی نوشته شده است.

از میان ادبای فرانسه (دولاروشه فوکالا) در آغاز جوانی داخلی خدمات قشون شد و در محاصره (بردو) و همچنین در جنگ (سن اتوان) زخمی منکر برداشت. (بال لویز کوهر) مؤلف کتاب «محاوره ساده در قشون جمهوری طلبان در (رن) بخدمت اشتغال داشت و بعد از آن در توپخانه برتبه صاحب منصبی داخل خدمت شد و با ایتالیا رفت. (روش فوکالا) در کتب ادبیه خود واقعه ای را متذکر میشود که فوق العاده اسباب تاسف و تأثر وی گردیده و آن این بود که در موقعیکه بتحصیل علوم و زبان یونانی مشغول بود مطلع شد که (همر) را در غیبت او سواران اطریشی غارت کرده اند. در تمام اعصار جنگ با اجحاف و تعدی ملازم و توأم بوده است. در بلوا و اغتشاش جنون آمیزی که لازمه فتوحات است شهرها مورد نهب و غارت واقع شد مملکت ها ویران و خراب و نفوس بسیاری تلف گردید در قرون وسطی برای جلوگیری از مخافتات و وحشت های جنگ ترتیب شهبواری (در اصطلاح فرنگی آنرا شوالیه خوانند) برقرار شد.

برای آنکه سواران بصفات و خصالی که لازمه اجرای وظایف سلحشوری (شوالیه گی) است متصف گردند میبایستی از اوان صباوت اطاعت و ادب و احترام را یاد گیرند و خود را مطیع قوالتین گردانند. فن نیزه بازی و سواری را مریبان و استادان بدانها یاد میدادند و در مجالست با زنان شیوه نجابت و راد و رسم حجب و حیا را بدانها تعلیم میدادند. وقتی بعرصه دیگری قدم گذاشته و وارد مرحله بالاتری میشدند باطنطنه و مراسم مخصوصی مقام شوالیه گی را حائز میشدند. مذهب با ترتیبات و اصول شوالیه گی توأم بود و از این رو در نگهداشتن روزه. شب زنده داری در کایسا، تعمید، اقرار بمعاصی و اجرای مراسم عشاء ربانی جدیت و مراقبت کامل بعمل میآمد بدین مناسبت بود که در بسیاری از موارد شجاعت و اصزادگی و بزرگ منشی واقعی بان پایه و مایه که بر تراز آن تصور نرود میرسید.

(شوالیه بایارد) را همیشه شهبوار واقعی و دارای روح شوالیه گی می شمردند (بایارد) در سال ۱۴۷۶ در (شانو بایارد) متولد گردید. قبل از آنکه در سلك خدمتگذاران و ملازمین شاه در آید پیشه سپاهیگری اختیار کرد و بتعلیم فنون سواری اشتغال ورزید. لازم نیست تاریخ زندگانی او را بتفصیل ذکر کنیم نکنه لازم و قابل تذکار آنست که او در عالم سپاهیگری مانند یکنه شوالیه واقعی رفتار نمود. خدمات عمده او در ایتالیا در زمان سلطنت فرانسوا اول و در (نورنوا) و در میلان و در ژنوا و (یادا) و (ورونا) و (لاباستیا) و (برسکیا) بوده است. وقتی (برسکیا) در محاصره واقع شده بود (شوالیه بایارد) تدارک حمله و هجوم را بر آن شهر خود داده و از میان برج بیرون جست اتفاقاً تیری بر رانش نشست و مقداری از نوک نیزه در میان گوشت فرو رفت.

(بایارد) با اینحال گفت «بر شهر دست یافتیم ولی من هرگز داخل آن نخواهم شد و درنگ

آنها نخواهم دید زیرا زخمی منکر برداشته ام که مرا خواهد کشت»

(دوک نیمورز) از قبضه و تسخیر قلعه اول اطلاع حاصل کرد و لسی چون فهمید بر تن (بایارد) جراحی مهلك و كشنده وارد شده مغموم و افسرده گردید چنانكه كوئی آن بیگان مهلك بر قلب او فرو رفته است . (دوک نیمورز) فریاد کرد :

« رفقا و یاران من بیایید برویم و انتقام خود را از دشمنان کامل ترین و مهذب ترین شوالیه عالم یعنی (بایارد) بگیریم »

شهر (برسکیا) بدست مهاجمین مسخر گردید و اهالی (ونیس) از شهر بیرون آمده و روی بهزیمت گذاردند .

موقعیکه فرانسویها به چیاول و غارت شهرها مشغول بودند (شوالیه بایارد) را از میان اجساد مردگان و سربازان مجتضر از زمین بلند کرده و بر روی تخته ای گذارده بنزدیکترین محل اورا رسانیدند . این خانه متعلق بیکی از اعیان بود که زن و دودختر جوان و زیبای خود را بخدا سپرده و خود فرار کرده بود . زوجه آن شخص فراری در را بروی (بایارد) باز کرده و در حق او ملاحظت و نوازش بسیار نمود . اگرچه حالت او را خطرناك گو اورا در حال نزع میدید ولی او هنوز آن قوت و قدرت را داشت که سربازان خود را از غارت قراء و چیاول خانها بازدارد .

علاوه بر این برعهده گرفت که از عهده غرامات اهالی غارت شده و آسیب دیدد دهات برآید . آن خانم ( شوالیه بایارد ) را بعمارت راحت تر و عالی تری برد و خود در مقابل او بزمین افتاده پای وی را بوسه داد و گفت :

« آقای لرد من تمام این خانه با اثاثیه و آنچه در آن است بشما تقدیم میکنم . همه اینها بموجب قوانین جنگ متعلق بشما است . و فقط از شما بادل يك مرحمت و لطف رادر حق خود و دودختر جوانم استدعا دارم و آن این است که نگذاری آسیبی بشرافت و حیات خود و دودخترم برسد » (بایارد) با آنکه از حال رفته و قدرت تکلم نداشت اظهار داشت « معاوم نیست زخمی که من برداشته ام خوب خواهد شد و من بسلامت جان بدر خواهم برد یانه ولی مادامیکه رشته عمرم گسیخته نشده و رهتی بر تنم باقی باشد خاطر جمع دار که آسیب و چشم زخمی نه بر تو و نه بردخترانت وارد نخواهد شد من بشما قول میدهم که در حدود قدرت و امکان من در عهد خود باقی خواهم ماند و در احترام و اکرام شما قصور نخواهم ورزید . ولی اشء احتیاج من الان آنست که فوراً بدون فوت وقت امدادی بمن برسانید »

آن خانم اتفاق یکی از سربازان در پی جراح رفت . وقتی جراح حاضر شد فوراً زخم را معاینه نمود و اگرچه دهانه زخم گشاده و بزرگ بود ولی خوشبختانه جراح از معالجه آن مایوس نگردید (دوک نیمورز) نیز جراح مخصوص خود را بمعالجه و مداوای (بایارد) فرستاد . باحسن توجه و دقت و مواظبت بسیاری که در پرستاری و بستن زخم او اعمال میگردد جراحات (بایارد) رفته رفته روی به بهبودی نهاد (بایارد) از آن خانم احوال شوهرش را پرسید . خانم در حالی که سخت میگریست جواب داد :

« نهدانم زنده است یا مرده ولی تصور میکنم در دیری مانجی و پناهنده شده است » وقتی (بایارد) از محل اقامت شوهر آن خانم اطلاع حاصل کرد دو نفر تیر انداز را با صاحب مهمانخانه در پی او فرستاد که او را بمنزلش باز آرند . آن مرد اطمینان بسلامتی و تسامین خویش پیدا کرد و دانست دادامیکه صاحبمنصب مریض در منزل او باشد آسیب وزبانی بوی نخواهد رسید .

وقتی جراح به (بایارد) اطمینان داد که زخمش بکلی بهبودی حاصل نموده و فقط نشانه زخم باقیمانده که آنهم خود او با نوگوش میتواند مرهم گذارد (بایارد) از جیب فتوت خود مبلغی بجراح داد و تصمیم نمود که بعد از دوازده روز بقشون ملحق گردد .

وقتی صاحب خانه با خانمش در فکر فدیة ای افتادند که درازاء آن و ترحمی که (بایارد) برانها کرده و جان و مالشان را از خطر رها کرده بود بدو عرضه دارند بر خود لازم شمردند که داروندار خود را جمع آوری کنند . تقدیمه آنها ۲۵۰۰ سکه طلا بود . مسکوکات را در میان صندوق فولادین آراسته و زینت یافته ای گذاردند . خانم داخل اطلاق (بایارد) گردید و خود را در روی زانوی او انداخت آن مرد بلند همت خانم مشارالیه را مجبور نمود که از زمین سر خود را بردارد و تا وقتی روی صندلی نه نشست بحرفش گوش نداد .

سپس آن خانم اظهار داشت « آقای من ! من باید تمامی عمرشکرگذار آن خدائی باشم که در میان گرودار و ددحینی که شهر ما در معرض چپاول و غارت قرار گرفته بود بر حسب اراده خود شهسوار بلند همت و جوانمردی را چون شما بخانه ما رهنمون شد . بنا بر این شوهر و اطفال من باید شما را فرستة حمایت کار و لباسان خود بدانند و بخاطر بیاورند که ما حیات و آبروی خود را از شما داریم ما اذعان میکنیم که مادر دست شما ادر و گرفتاریم . این خانه باتمام محتویات و متعلقاتش مطابق قانون غایب و استیلا بشما تعلق دارد ولی سخاوت و فتوت و جوانمردی و بزرگی و اعتلاء روحی که از شما مشاهده شده مرا بجناب ترحم و شفقت شما برانگیخته است اینک آمدم که از شما تقاضا نمایم که بر ما رحمت آرید و از تصرف این کلبه درگذرید و با این هدیه ناچیز اکتفا کنید »

سپس آن خانم جاو آمده و صندوق را در جاو (بایارد) باز کرد و محتویات آن را از نظر او گذارند .

(بایارد) سؤال کرد « چه مقدار پول در میان صندوق موجود است ؟ » جواب داد « دوهزار و پانصد مسکوک طلا ولی اگر باین مبلغ راضی نشوید استدعا میکنم مبلغی را که میخواهید بفرمائید تا ما در صدد تهیه آن برآئیم . »

(بایارد) که ابتدا در فکر زروسیم نبود در پاسخ خانم اظهار داشت « اگر شما ده هزار مسکوک طلا هم فرضاً بمن میدادید همه آن در مقابل محبت و لطف و اکرام مخصوصی که در این مدت نسبت بمن مبذول داشته و در مقابل نعمت رفاقت و مصاحبت عموم اعضای این خانواده بشیزی نمی ارزد سوغات و هدیه ای بهتر از احسان و محبت شما برای من نبوده است »

وقتی بیانات (بایارد) باخبر رسید خانم دوباره خود را بیای وی افکند و در حالی که رخسارش از سرشک دیده تر شده و اشک شوق از چشمش جاری بود از (بایارد) تقاضای قبول آن هدیه را نمود

و بدو گفت « اگر شما از قبول این هدیه‌ها قابل دریغ نمائید من خود را بد بخت‌ترین زنان عالم خواهم شمرد » (بایارد) جواب داد « حالا که چنین است من آنرا قبول میکنم ولی تقاضا دارم دختران خود را نزد من آورید تا از آنها استجازه کنم » (بایارد) مسکوکات را سه حصه تقسیم نمود هر يك از دو حصه اول را هزار مسكوك قرارداد و سومین حصه را پانصد مسكوك . وقتی دوشیزگان از در داخل شدند خود را برای (بایارد) انداختند ولی او آنها را از زمین بلند کرده و در مقابل خود نشاند . دختر بزرگ آن خانم رو به (بایارد) کرده چنین گفت

« آقای من ! شما در حضور خود دو دختر جوان مشاهده میکنید که جان و عرض و آبروی خود را مقروض و مدیون شما میدانند .

ما مناسبیم از اینکه نمیتوانیم مراتب امتنان و سپاسگذاری خود را جز بوسیله دعا و طلب توفیق از خدا بطریق دیگری ابراز بداریم . پس بیوسته از خداوند مستثنا میکنیم که اجری جزیل بشما عنایت کند و در این عالم و عالم باقی جزای خیرت دهد »

(بایارد) از سخنان آن دختر جوان چنان متأثر شد که اشک از دیدگانش جاری گشت و از مساعدت و مصاحبت و سخنان ناپذیر آنها اظهار امتنان نموده چه آن دو دختر مونس و همدم روز های او بودند و همه روزه در اطاق خواب او با نواختن رباب و تفتنی و آوازه خوانی اندیشه فردا را از فکر او بیرون میکردند و موجب انصراف خاطرش را از اندیشه‌ها و نگرانی‌ها فراهم مینمودند . پس از آنکه بیانات شیرین و مؤدبانه آن دختر باخر رسید (بایارد) رو بدو کرده و گفت « شما میدانید که سربازان معمولاً با خود جواهرات و چیزهای قیمتی بر نمی دارند که بخانم های جوان تقدیم نمایند ولی مادر شما مرا مجبور بقبول این دو هزار و پانصد مسكوكی که در اینجا ملاحظه میکنید نموده است . من از این مبلغ بهر يك از شما هزار مسكوك میدهم که كمك بتهیه قسمتی از جهیزیه عروسی شما نماید ولی راجع بان پانصد مسكوك باقیمانده عقیده من آنست که این مبلغ در میان دیرهایی که صدمه بسیاری از چپاول و غارتگری دیده اند تقسیم شود »

باین ترتیب این موضوع تسویه گردید و قلوب اعضای آن خانواده بحس سپاسگذاری متحسین گردید و اشک شادی از چشم همه روان شد . وقتی (بایارد) با آنها تودیع نموده و از آن خانه که مدتی منزل و مامن و آرامگاهش بود بیرون آمد قاب خود را از شادمانی و مسرتی که بکنفر جنک آورده و دلاور مسیحی باید بیوسته دارا باشد بر میدید

در همین اوان پاپ ژولیوس مقام کلپیتان ژنرالی کلیسا را به (بایارد) عرضه داشت . (بایارد) درقبال پیشهاد پاپ چنین گفت

« من يك آقا و بزرگ در آلمان دارم که خداست و بکی در زمین دارم که پادشاه فرانسه است و غیر از این دو خدمت دیگری را هرگز نخواهم کرد »

بعد از آنکه (بایارد) در جنک ها و حادثات بسیاری با روح شجاعت و امانت شرکت نمود بالاخره در (ریك) نزدیک میلان زخم مهلك و کشنده‌ای برداشت . (امیرال بونیوت) که محبوب و طرف توجه فرانسیس اول بود (بایارد) را از حسادت در خطرناك ترین نقطه گذارده بود . در



همان نقطه تیری از تفنگ فتیله‌ای اسپانیولی‌ها بر او اصابت نمود. گلوله بتهیگاه او خورد و فقرات او را در هم شکست. وقتی آن ضربت بر او اصابت کرد فریاد کرد «ای خدا من کشته شدم» سپس قبضه شمشیر را بجای شکل صایب در دست گرفت و آنرا بوسه داد.

رفقای او میخواستند او را از آن گیرودار و غوغای بیرون آورند ولی او خود قبول نکرد و اظهار داشت «نه من راضی نیستم که در آخرین دقائق عمرم روی از دشمن بپایم و برای اولین دفعه در مدت زندگانی به چنین خفتی تن در دهم.»

(بایارد) دستور داد که او را در زیر درختی ببرند. او هنوز رمقی در بدن داشت و می توانست فرمان حمله بدهد. (بایارد) به‌راهان خویش گفت «بگذارید من روبروی دشمن بمیرم و چشم از میدان کارزار برندارم. مشیت و اراده الهی بر این قرار گرفته است که مرا بسوی خود بخواند خداوند مرا بحد کفایت در این عالم نگاهداشت و بیشتر از ارزش و استحقاق من بمن توفیق عنایت فرموده و احسان و لطفش شامل حالم گردیده است. من از همه شما اینک در خواست میکنم که دست از من بردارید و مرا تنها بگذارید چه میترسم شما را بجرم همراهی بامن گرفتار کنید این خود نیز غصه و اندوهی برای من خواهد شد. من میمیرم و شما بهیچوجه نمیتوانید مرا از چنگال مرگ خلاص کنید» یارانش زار زار می‌گریستند در این موقع اسپانیولی‌ها بدو نزدیک شدند و قصد داشتند او را گرفتار سازند و در قید اسارت آورند. (مارکیز یسکارا) بدو نزدیک شده گفت «لرد بایارد من سوگند یاد میکنم که حاضر بودم تاحدی که رمقی در تنم باقی بماند خونم را بریزند مگر تو را در زندگی اسیر کنم. از موقعی که من سلاح برداشته و در صف جنگ آوران قرار گرفته‌ام مردی نظیر شما ندیده‌ام» (مارکیز یسکارا) لازمه ادب و احترام را در حق آن تهرمان محضرت بجای آورد و در ریستگاه او سرفرود آورد. ولی وقتی دژبان و ماهور (بوربون) (این همان شخصی است که پادشاه و مملکت خود را ترک گفته و در سلك خدمتگذاران امپراطور اسپانی در آمده بود) جلوتر قدمی برداشت و گفت «ای بایارد دل من برای تو میسوزد»

(بایارد) سرخود را از متکای خود بلند کرد و با صدائی متین جوابداد

«آقای من از شما تشکر میکنم دل من بر حال خودم نمی‌سوزد زیرا من مانند يك مرد امین و درست کار جان می‌سپارم.»

من در راه خدمت به پادشاه خود می‌میرم. شما هستید که باید مورد ترحم واقع شوید نه من زیرا شما بر عایه شاهزاده و مملکت و سوگند خود رفتار نموده و تیغ بر روی وطن و شاه خود کشیده‌ای»

طولی نکشید (بایارد) رخت بسرای دیگر کشید. پس از وفات (بایارد) فرانسیس اول دانست که یکی از مردان دلاور و شرافتمند را از دست داده است.

یکی از خطایای فرانسیس این بود که اداره امور قشون را به خاصان و محبوبان خویش سپرد نه به مردان شرافتمند و صحیح العمل امین. چنانکه خود بعد از گذشتن آب‌زسر و از دست رفتن وقت بین نکته‌پی بردر گفت (مأمردبزرگیرا از دست داده‌ایم که تنها نامش رعب مردل‌ها می‌افکند و دل سباهیان را بسوی می‌



لاشخور هائی هستند که بهر سو دست تطاول و یغما دراز می کنند . وطن پرستی و حمیت قومی پر نیسیب و اصلی است مملکت و متحون از تحریکات عالیه و افکار مطلوب و ارجمند و محبت بیغرضانه و خالص نسبت به مملکت این حس شریف را در انسان بر می انگیزد . کیست که نسبت به (آرنولد فن وینکل رید) در (سمپاخ) و (بروس) در (بانوک برن) و (هوفر) در (اینس بروک) ابراز عواطف ننماید ؟ اعمال این اشخاص عالی و یسندیده بوده است .

فکر باعمل و افعال آنها سبب اعتلای روح و فکر هموطنان آنها گردیده است آنها از خود اعتقاداتی نسبت به وظیفه شناسی باقی گذارده اند که فراموش شدنی نیست .

**وطن دوستی و حمیت و تقصیب قومی با انواع دوستی منافات ندارد یعنی کسی که وطن خود را دوست داشته باشد و در عین حال نسبت بسایر ابناء بشر نیز ابراز محبت و عطوفت نماید و مبادرت بانجام اعمالی کند که فایده آن عام باشد از جاده صواب منحرف نشده است .**

کسی که قابش باگزه وطن و مملکت و مولد بهم پیچیده شده باشد در مقابل تحریک و هیجان احساسات پاک و عاطفه و مساعی پرشور و باحرارت حساس تر است از شخصی که احساسات و امیالش را در نفس خودش تمرکز میدهد و عمرش را بعیش و عشرت و کیف و طرب و عطات و یهودگی و لا ابالی گری و لاقیدی میگذراند .

**هر کسی باید این نکته را بداند که هر شخصی در میان زنجیر خلقت جز یک حلقه پیش نیست و در عین آنکه مملکت و وطن خود را دوست می دارد در دنیا از هر سمت بروی او باز است و همه جا می تواند اخلاص و صمیمیت و خیر خواهی و سخاوت خود را عملاً نشان دهد .**

وطن دوستی و حس تعصب قومی و شرافتمندی و علو طبع و روح سر بازی در حیات واشنگتن به غایه ارتقا و اقصای مراتب خود رسید واشنگتن پیشوا و منجی مملکت نبود و یکی از بزرگترین مردان قرن هیجدهم بود . بزرگی او بیشتر بواسطه طهارت نفس و اطمینان او بود نه زنی و نبوغش واشنگتن اصلاً انگلیسی بود و نیاگان انگلیسی او در بلوک ( دورهام ) سکونت داشتند و از آنجا اجدادش به آمریکا مهاجرت نمودند و در حدود سنه ۱۶۵۷ میلادی در ویرجینیا توسطن اختیار کردند

اخلاق و سجایای زرر واشنگتن بقدری خوب و یسندیده بود که در او ایسل عمر بمقامات مهمی منصوب گردید

در سن نوزده سالگی قسمت آجودان ژنرالی ویرجینیا با درجه یابوری منصوب گردید : واشنگتن هرگز در حق کسانی که بوی اعتماد و اطمینان می نمودند خدعه و فریب روا نمی داشت . او پیوسته در سر خدمت حاضر و چابک و مطیع و وظیفه شناس بود . در سن بیست و سه سالگی بسمت سرهنگی و فرماندهی کل قوای ویرجینیا منصوب گردید . این موقعی بود که یک عده قشون در ویرجینیا جمع آوری شده بود که با مشارکت و معاضدت انگلیس بدفاع از

ایالات غربی که مورد حمله قشون فرانسه واقع شده بود به پردازند.<sup>۱</sup>  
 ژرژ واشنگتن نه تنها بفتح و غلبه بلکه به شکست هم خوی گرفته و تربیت یافته بود. شکست در جنگ سبب ایقاع روح شکست نا پذیر و پر عناد وی می گردید.  
 تاریخ حیات واشنگتن بقدری زیاد نوشته شده است که اطباء و تطویل جزئیات و جریانات زندگانی او لازم نمی آید جز آنکه بطور ایجاز و اختصار به خصال و صفات ممتاز وی که عبارت بوده است از پیروی وجدان و خدا ترسی کامل و حس فدا کاری و ایثار نفس و صفوت و طهارت نیات اشاره کنیم. ژرژ واشنگتن با داشتن این صفات به خیال استخلاص و استقلال مملکت خود افتاد و در یرتو همان صفات و خصایل مملکت را از قید اسارت آزاد نموده و مستقل ساخت هیچ کس در عالم از واشنگتن عقیف تر و بی الایش تر نبوده و هیچکس در مقام انکار نفس نمی تواند با وی برابری کند.

در موقع فتح و غلبه زمام نفس را بر دست میگرفت و خود را تملك می نمود و در موقع شکست متزلزل نمی گشت. واشنگتن در همه جا و هر مورد علو همت و طهارت نفس خویش را نشان میداد. اگر کسی در مجموعه اخلاق ژنرال واشنگتن تفرس کند متحیر خواهد ماند که کدام يك از صفات و خصال او را بیشتر پسند نماید - سجایا و اخلاق عالیه اش را با حمیت و خون گرمی او را در موضوع وطن و تعصبات قومی یا حسن سلوکش را.  
 ژنرال واشنگتن در پایان نطق خود که در حضور حکام چند ولایت در موقع استعفا از مقام فرماندهی ایراد نمود اظهار داشت « من پیوسته دعا میکنم و از خدای طلبم که خداوند شما و مملکتی را که در تحت حکمرانی شما است در کف حمایت خویش نگاهدارد و قلوب اتباع این مملکت را بجانب خوبی متمایل گرداند تا در حوزه حکمرانی شما و در میان جماعتی که در آن حوزه زندگی میکنند روح تابعیت و انقیاد و اطاعت نسبت به حکومت حکمفرما شود و روح مهر و محبت برادرانه را در میان همشهریان شما در آرزوی وبالاخص میان برادران و یارانی که در میدان جنگ خدمت کرده اند تعمیم دهد و بعد از همه دعا میکنم که خداوند تفضلا جمیع را هدایت کند که بعدل و نصفت رفتار کنیم و عفو و بخشش را دوست بداریم و حایه سخاوت و تواضع را بر دیگر خویش بیارائیم و با روح مسالمت و صلح و صفا که از ممیزات اخلاقی بانی و موجد مقدس آئین شریف و ارجمند ما بوده با یکدیگر رفتار کنیم. ما اگر از روی فروتنی و تواضع به بانی مذهب خود تاسی نکنیم و رفتار او را سر مشق خود نسازیم هر گز يك مات سعادت مندی نخواهیم شد »

در عبارات واشنگتن اگر دقت کنید منتهای سادگی و صداقت و لطف و کمال را خواهید دید.

حالا که صحبت زندگانی سر بازان بمیان آمده ختم این مبحث بدون اشاره و تذکار نام « دوک دو ولینگتن » محال و ممتنع میباشد. « دوک دو ولینگتن » بمنزله (بایارد) انگلستان میباشد اولین و آخرین حرف او « وظیفه » بود. این کلمه برنسیب و اصل مهمی در زندگانی او بشمار

جلب مینمود. از شنیدن نام (بایارد) ترسی آمیخته با احترام در دلها پیدا میشد. در حقیقت استحقاق و لیاقت او مافوق مقامی بود که بدو داده شده بود. بعد از جنگ (بایارد) که فرانسیس اول همه چیز را غیر از آبرو و شرافت خود از دست داد ضرر و زیان فقدان (بایارد) را بیشتر احساس کرد و از آن ضایعه جبران ناپذیر سخت متالم و اندوهناک گشت. چنانکه گفته بود «اگر بایارد که مردی مجرب و پردل شجاع بود حالا زنده بود وجود او برای من بیشتر از صد سلطان فوج ارزش داشت. افسوس ای بایارد شجاع! چگونه من تو را از دست دادم. اگر تو زنده بودی من نمی بایستی در اینجا باشم» ولی آه و افسوس پادشاه دیگر سودی نداشت چه (بایارد) مرده بود و او خود نیز در دست دشمن گرفتار شده بود!

(بایارد) دارای خصال و صفات عالی و ارجمند و مردانه ای بود و دامنش از هر آلاچی یاك بود. او شخصی بی باک و متهور و پاکدامن بود و در تاریخ حیاتش هیچ نقطه نامطلوبی دیده نمیشود. (بایارد) عادل سخی، بافتوت، عطوف و مهربان و صادق القول بود. جرئت او همیشه در موقع غلبه بر مشکلات مشهود میگردد. او اغنیا را تحقیر مینمود مگر آنکه در اخلاق و حسن رفتار هم غنی و بی نیاز باشند. او کلیه عایدات خود را در میان فقرا تقسیم مینمود و هرگز از ابراز هرگونه مساعدت اعم از مساعدت پولی یا خدمات دیگری در حق همسایگان دریغ نمینمود ولی اینگونه مساعدت ها را همیشه در خفیه و از روی محبت انجام میداد.

میگویند (بایارد) وسایل عروسی متجاوز از صد دختر یتیم و نجیب و ساده را فراهم نمود و از مال خود جهیز برای آنها تهیه کرد. بیوه زنان همیشه به مساعدت و تسلیت و دلجوئی او امیدوار و مستظهر بودند. او بزیر دستان خود فوق العاده لطف و مرحمت داشت.

اشخاصی را که سلاح بر تن داشتند سوار مینمود، لباس خود را بدیگری می بخشید و قرض مردم را ادا میکرد. او هرگز از خانه هائی که در ممالک مغلوب و مسخر منزل مینمود قدم بیرون نمی گذارد تا موقعیکه اموال آنها را از سواران و سربازان خود گرفته و بدانها مسترد بدارد و یا آنکه از کیسه خود غرامت ضایعات آنها را بپردازد.

او دشمن جدی چایلوسان و متملقین بود و از افترا و بهتان نفر مینمود. خصال و فضایل خوب و مراتب تقوی و یرهیز کاری وی از اوان طفولیت نمایان گردید و هر چه بزرگتر میشد بهمان نسبت فضیلت و تقوی در نهادش متمکن تر میگردد پاداش خدمات (بایارد) افتخار و شهرتی است که دورترین احفاد و ذریه بشر احترام و تحسین آن را بر خود واجب خواهند شمرد (۱) جنگ از لحاظ دفاع همیشه پسندیده بوده و از شعائر مستحسن و قابل احترام تلقی شده است ولی جنگ از لحاظ قهر و غلبه بطور کلی ناشایست و ناپسند میباشد. معذک در تحت عنوان اشاعه تمدن جمعی بحمايت و طرفداری جنگ برخواسته اند. در این گونه موارد فاتحین و جهانگیران بزرگ بمنزله

(۱) تذکار این نکته در اینجا بيمورد نیست که شمشیر (بایارد) در تصرف خانواده (بویاو) می باشد. (بایارد) در میدان جنگ سیر خود را به هانری هشتم داد و اینک همان سیر در اطاق قراولان قصر ویندزر موجود است.

میرفت « ولینگتن » چه از جنبه شخصی و خصوصی و چه از لحاظ عمومی مظهر صداقت و راستی بود. از جنبه عمومی فقط يك چیز را نصب العین خود ساخته بود و آن این بود که منتهای توانائی و قدرت و هنر و درایت خویش را در راه خدمات عمومی و مملکتی بکار اندازد. میل بنداشتن شرف و افتخار و قدرت هرگز او را از زی خود خارج نمی نمود و اینگونه امیال و آرزوها در او راه نمیافت. ( ولینگتن ) دارای اهواء و امیال خصوصی نبود و در غرض خود هوس پیهوده نمی بخت موجب ارضا و اقیاع نفس خویش را انجام وظیفه میدانست.

اولین وهله که داخل قشون شد و بدرجه صاحب منصبی نایل گردید هم خود را صرف فرا گرفتن قواعد و فنون لازمه سپاهیگری و آشنا شدن بطرز کار نمود و چندی بعد که فرماندهی يك باتالیان بوی تفویض گردید طوری بکار خویش مساط شده بود که بهتر از او صاحب منصبی نبود که باصول و آئین سپاهیگری آشنا باشد. هر فرمانی بوی داده میشد آرا با منتهای قدرت و انرژی و از روی کمال اهتمام و دقت اجرا مینمود. « ولینگتن » وقت را فرصتی میدانست که باید کاری در آن انجام گیرد آنهم کاریکه از روی جدیت و فعالیت انجام پذیرد. یکی دیگر از دقایق اخلاق او که ما به الامتیاز او با سایر سران سپاه و فرماندهان بزرگ میباشد اطاعت و فرمان برداری است. فرماندهی قوای بسیاری در هندوستان بکف کفایت وی تفویض گردیده بود و در رتق و فتق امور ایالات بزرگ که وسعت آنها با بسیاری از همالک اروپا برابر است اهتمام نموده بود پس از مراجعت از هندوستان بسمت فرماندهی تیپ ریاده نظام « سوسکس » منصوب گردید. هرگز يك کلمه شکایت یا لغذاند از او شنیده نشد.

باشخاصی که با خوشروئی و بشاشت « نه از روی عناد » او را مورد طعن قرار میدادند و منزل مقام او را بدان درجه اسباب تخفیف و سرشکستگی او میدادند میگفت « من نمک پادشاه را خورد دام و انجام هر کاری را پادشاه از من بخور اهد آن کار جزء وظایف حتمیه من در می آید. »

حکومت مملکت در عرف او حکومت سلطان بود. دبهیم سلطنت در نظر او فواره یا منبعی بود که به تنها افتخارات بلکه حقوق و امتیازاتی که مردم از آن بهره مند باید بشوند معذک این احترام او نسبت به تخت سلطنت آمیخته با روح قانون و حتی آداب و رسوم بود یعنی مانند خاضع ترین رعایا در مقابل تاج و تخت سلطنت سر فرود میاورد. ( ولینگتن ) مثل شوالیه های درجه اول در ایام سلطنت شارل اول تخت سلطنت را بزرگترین مؤسسات مملکت می شمرد و برای حفظ احترام سریر سلطنت خود هر چیز خود را در معرض مخاطره میگذاشت.

جرأت و تهور او حاجت به بیان ندارد. در این ایام که ریاده نظام و توپخانه بکار خود مشغولند ضرورت ندارد که بکنفر سرتیپ خود را در معرض خطر قرار دهد، ولینگتن میباشد زمام لشکر را در دست گیرد و آنها را بطرف کارزار سوق دهد نه آنکه خود جنگ کند چنانکه ( گاف ) در ( جیلیانو الا ) شمشیر بدست گرفته و در میان سربازان می جنگید. معذک هر وقت وجود او در یکی از نقاط خطر یا در پیشاپیش صف حمله لازم و ضروری می بود ولینگتن در کمال تهور و شجاعت

پیش میرفت و از هیچ خطری رو بر نمی‌تافت. در جنگ (آسی) دو اسب در زیر رکاب وی مرد در جنگ «داورو» عدای از سواران فرانسوی او را محاصره نمودند و لینگتن شمشیر از نیام کشیده و راد گریز خود را از میان آنها یافت.

در جنگ (سالامانکا) ضربتی بر ران او وارد آمد و تیری بکلاهش اصابت نمود. «نایبر» میگوید (غروب همان روز جنگ من خود را در نزد او دیدم شعله آتش توپخانه و برق تیر از تفنگ تا آنجا که چشم کار میکرد هوا را روشن نموده و فتح و لینگتن را نمایان میساخت و حدود پیشرفت او را معلوم مینمود. و لینگتن تنها بود ولی پرتو فتح و فیروزی از ناصیه اش هویدا و نگاهش نافذ و تیز و صدایش آرام و حتی شیرین و ملایم بود.)  
صبر و شکیبایی (دوک ولینگتن) فوق العاده بود در سال ۱۸۱۰ که در محاصره قشون «ماس سنا» در (تورس و دراس) واقع شد صاحب منصبان لشکر او تقریباً بر علیه او قیام نمودند و بر او شوریدند.

صاحب منصبان دائماً از وی تقاضای مرخصی مینمودند که به انگلستان مراجعت کنند. (دوک ولینگتن) چنین گفت «در این موقع هفت نفر از صاحب منصبان ارشد ما رفته یا در خیال رفتن هستند. از صاحب منصانی که با قشون آمدند الان غیر از من و ژنرال «کامپ بل» کسی باقی نمانده است نتیجه غیبت برخی از صاحب منصبان ما این بوده است که در جنگ اخیر خود مجبور شدم سمت سرهنگی بیاد نظام و پیش قراولان را در یک روز بایشوائی و فرماندهی دو یاسه رکن قشون را برعهده گیرم»

مطبوعات ممالک این قضیه را دستاویز قرار داده و بر علیه دوک ولینگتن مقالات تنیدی نوشتند. همان مردم عجیب با حاکم شهر و اعضای شورای عمومی شهر لندن از پادشاه تقاضا نمودند تحقیقاتی در رویه و رفتار (دوک ولینگتن) بعمل آید. مجلس مبعوثان شروع به لند لند نمود. کابینه متزلزل گردید معذک (ولینگتن) دست از جنگ برنداشت و همچنین در راس قشون خود در (تورس و دراس) جای داشت. او فقط بسربازان انگلیسی امیدوار بود و باستظهار آنها جلو میرفت زیرا برتقالی ها یا هیچ کار نمی کردند و یا اگر میکردند کم و بدون اثر بود (ولینگتن) در باب حملات و اتهامات جراید اظهار داشت «من امیدوارم که عبارات مندرجه در جراید تأثیری در افکار ملت انگلیس نخواهد بخشید و انتشارات جراید حاکی از افکار و روحیات عمومی یا ناشی از وجدان و خواطر عامه در این موضوع نمی باشد بنا بر این من که بیشتر از هر کس حق دارم این شایعات را تکذیب کنم هرگز کوچکترین فکری در این باب بخاطر خود را نمیدهم و نیز تا کنون بکسی اجازه نداده ام که ردی بر اظهارات و اشاعت مغلوط جراید بنویسند یا مقاله در جواب اکاذیب لایحوا و استدلال غلطی که در باب عملیات من انتشار داده اند نگاشته و در معرض انتشار گذارده شود»

راجع به تهدید حاکم انگلستان و شورای عمومی فقط اظهار داشت «هر چه دلشان میخواهد بکنند من این بازی را از دست نخواهم داد تا زمانی که خود را میتوانم بدان مشغول سازم»

قشون انگلیس فرانسویان را در عقب خطوط (نورس ودراس) در ششدر حیرت انداخت و عرصه را طوری بر آنها تنگ نمود که فرانسویان مجبور شدند عقب نشینی کنند. (ولینگتن) در عقب آنها گذارد فرانسویان قست اعظم توپ و تفنگ و قورخانه و مهمات جنگی خود را در اتنای راه معدوم نمودند بلکه عائفی در سیر قهرائی و عقب نشینی آنها پیش نیاید. فرانسویان بر عایا و دهقانان بیچاره دست تظاول و تعدی می‌گشودند و خالمان آنها را بیاد میدادند و سپس بقتل آنها می‌پرداختند و از این کار لذت می‌بردند. در کنار جاده ها عده ای از مردمان فلک زده دهات بر سر دار دیده می شدند. اندام آنها سببی نداشت جز آنکه به مهاجمین و متجاسرین فرانسوی نظر دوستانه و محبت آمیزی نداشته‌اند در امتداد خط عقب نشینی فرانسویان دود غلیظی مشاهده میشد که قراء عرض راه را مستور نموده بود. فرانسویان بهر قریه ای میرسیدند آتش میزدند و میگذشتند. (دوک ولینگتن) که بر اثر قشون (ماسه‌نا) می‌تاخت در (فونتس دونورو) بدانها رسید و بسرعت هر چه تمامتر حمله سختی بر آنها نمود و آنها را تارومار کرد. سپس به (آلمیدا) روی آورد بعد (کویدا درودریگو) را در معرض شلیک قرارداد سپس به (باداجوز) هجوم آورد و بعد (مارموت) را در (سالامانکا) شکست داد و پس از آن علی الفور داخل مادرید شد. عجب در آن است که (مارموت) فرمانده لشکر اسپانی با آنکه کمتر از چهل و سه نفر آجودان با خود نداشت معذک ولینگتن قشون او را بایک صاحب منصب درهم شکست زیرا موقعیکه ولینگتن با فتح و فیروزی قدم بشهر مادرید میگذاشت همراه او فقط یک نفر صاحب منصب بود و آن (لرد فیتزروی سومرست) بود!

(ولینگتن) نسبت به مردمان هر شهر و دهکده ای که از آن عبور مینمود کمال رافت و مهربانی را مبذول میداشت و با نظر لطف و مروت بدانها مینگریست. اسپانیولی ها از قشون خود بیشتر واهمه داشتند تا قشون انگلیس. اسپانیولی ها بهر جا میرسیدند دست به چپاول و غارت می گشودند و بر هیچ چیز و هیچ کس ابقا نمی نمودند ولی انگلیسها جرات اقدام باینگونه اعمال را نداشتند زیرا ولینگتن بدانها قدغن کرده بود که بر کسی تعدی نمایند. معذک انگلیسها خیلی سخت در مضیقه مالی و مؤنه گرفتار شدند و فقدان وسایط نقلیه عرصه را بر آنها تنگ نمود.

وقتی قشون ولینگتن سر در عقب قوای (ماسه‌نا) گذارده بودند سر بازان او مقداری چوب از اراضی کنت (کستل لومهور) کردند که آتشی بیافروزند (دوک ولینگتن) از روی سخاوت و جوانمردی که نظیر آن در سایر صاحبمنصبان و سپه داران بندرت دیده میشود از کیسه فتوت خود وجهی بصاحب آزمین از بابت هیزمی که سر بازانش بمصرف رسانده بودند پرداخت. ولینگتن پس از پرداخت وجه گفت: « رعایت منافع قشون اگر توأم شود با احساسات تفقد آمیز نسبت به ساکنین تیره بخت قراء و قصبات آسیب دیده و ستم کشیده از افراط نظامیان در اتلاف و خراب کردن علیق و آذوقه و هر چیز دیگر جلوگیری خواهد کرد »

در آن موقع که سر بازان اسپانیولی مخصوصاً بعد از جنک (تالاورا) احساسات عداوت آمیزی نسبت بانگلیسان ابراز مینمودند دوک ولینگتن به سر بازان خود گفت « باید با اهالی صلح طلب این سامان منتهی درجه لطف و مهربانی رفتار نمائید »

وقتی سپاهیان اسپانیولی قدم بخاک فرانسه گذاردند فوراً دست بمقتل و غارت ساکنین آن صفحه گشودند . وقتی ( دوک ولینگتن ) از این قضیه مطلع گردید فوراً آنها را به اسپانی مراجعت داد و خود بدون استعانت اسپانیولی ها بجنک (اورتز) پرداخت .  
و به (دن فرابر) چنین گفت « من آتندزیست و فرومایه نیستم که اجازه غارت گری و چپاول به سپاهیان خود بدهم . اگر شما مایلید که نظامیان شما به نهب و غارت اموال مردم پردازند باید فرمانده دیگری را بخدمت بگمارید »

(ولینگتن) در موطن خود یارو یاری نداشت و کسی از او حمایت نمی نمود . او از خود اختیار نداشت که دلاوری که در جنک ابراز شجاعت نموده و مردانه جنگیده بودند مورد اکرام و اعزاز قرار دهد . همان موقع که مارشال های فرانسیسی اختیار داشتند که سپاهیان خود را به وسیله ترفیع تشویق و تحریک نمایند ولینگتن بهیچوجه قدرت آنرا نداشت که بکفر از عساکر خود را بعنوان تقدیر از شجاعت و جلالت او برتبه بالانزی ارتقاء دهد . کلیه ترفیعات از طرف گارد سوار داد می شد .

مثلاً باشخاصی که ابتدا قدم از دروازه های انگلستان بیرون نهاده و میدان جنک در عمر خود ندیده بودند پیوسته مراتب و درجات مهمی اعطا مینمودند که بسی مهمتر و عالیتر از درجه پیشوایان و سرداران سپاه اسپانی و یرتقال می بود . نایب سرهنک ( فله چر ) که در خط (تورس ودراس) خندق کنده بود و در محاصره (کوبناد) و (ردریگو) و (باداجوز) و (بورگس) و (سالامانکا) سپاهیان را در تحت تعلیمات خویش قرار داده و در همه جا مرفق شده بود سه سال بعد هم که در خندقهای (سان سی باستیان) بر اثر انفجار بمب به هلاکت رسیده همان درجه نایب سرهنگی قدیم باقی مانده بود .  
نایب سرهنک (وانرز) دایر ویردل که دارای روح خستگی ناپذیر و زحمت کشی بود همان رتبه ای را که در سال ۱۸۰۹ در تنکه (دورو) حائز گردیده بود در جنک وانرلو نیز که شش سال بعد یعنی در سال ۱۸۱۵ بوقوع پیوست همان را داشت . باوجود این (ولینگتن) پیوسته بوظیفه خود عمل نموده و خدمات ذیقیمت صاحب منصبان را در ضمن مراسلات و راپرت های خویش بعرض دولت انگلیس می رساند .

سربازان و سپاهیان ولینگتن مساعی دائمی فرمانده خود را که در طریق بهبودی معیشت و اصلاح و ترقی وضع زندگانی آنها اعمال می نمود تقدیر مینمودند و چون ولینگتن همیشه در اندیشه استخلاص سربازان خود از مهلکه ها بود سربازانش از رقت عواطف و احساسات او متأثر می گردیدند .

بیطرفی و صداقت و عدالت و دادخواهی و بیغرضی او مورد ستایش و پسند خاطر سربازانش واقع میشد . ولینگتن روح اعتماد و اتکاء بنفس و اطمینان را بصاحب منصبان و همچنین بسربازان خود القاء مینمود و جنبه عفو و اغماض او بیشتر از خشونت سربازش بود و از خطای اشخاص بدون جرم و تنبیه در می گذشت

حفظ انتظامات و دیسپلین نشون البته لازم بود ولی او نسبت باشخاصی که خطائی نموده و



اشتباهی از آنها سرهیزد کمال لطف و مساعدت را منبذول میداشت . وقتی یکی از صاحبمنصبان رفتار بدی در جلو چشم دشمن مینمود ولینگتن در عوض آنکه او را تسلیم محکمه نظامی نماید تقاضا میکرد که استعفاى آن بیچاره پذیرفته شود . ولینگتن در اینباب میگفت « من ترجیح میدهم که او دست از کار بردارد تا آنکه در معرض حادثات دنیا واقع شود »

یکزمان یکی از صاحبمنصبان از میان سپاهیان گریخت و پول گردان را باخود برد . یکزن او را اغوا نموده و بارتکاب آن جنایت وادارش ساخته بود . صاحب منصب مزبور سابق بر آن دارای اخلاق بزرگ و پسندیده ای بود . ولینگتن از خطای او درگذشت و او را در سلك سپاهیان بی رتبه درآورد . پس از چندی ماموریتی بدو داد صاحب منصب مزبور از حسن نیت و اعتمادی که ولینگتن بدو نموده بود ماموریت خود را بطرز رضایت بخشی انجام داد و بعد از چندی در جنگ شبه جزیره (۱) از صاحب منصبان عالی رتبه گردید

ولینگتن نسبت بزر دستان خویش در نهایت ادب رفتار میکرد . در اخلاق او عالی ترین درجه مالیت و حاکم مخمر بود و اطوار و حرکات او بسیار دلپذیر و آمیخته با سادگی و ازادب و آداب مدنی رونق و صفوئی بخود گرفته بود . اخلاق و سجایای ولینگتن در این قسمت یا ناشی از اصالت خانوادگی و یا اعتلای طبیعی اخلاق او بود در فرمانهای او هرگز روح فرمان دهی مشهود نبود بلکه همیشه از اشخاص و حتی سربازان خود بامسالمت تقاضای انجام کاری را میکرد و وقتی با صاحب منصبان خویش مصاحبه می نمود پیوسته از آنها تقاضا میکرد که نسبت بزر دستان و افراد مادون رتبه خود بخشونت رفتار نکنند و از استعمال الفاظ رکیک و ناپسند احترامز کنند بدانها میگفت ( این نوع استعمال اصطلاحات رکیک و سستهن ضرورت ندارد زیرا الفاظ رکیک و زشت قلب مخاطب را آزرده و جریحه داز میسازد و هرگز طرف را متقاعد نمیسازد »

در وسط کارزار نسبت به یاران و سپاهیان خویش اظهار تفقد می نمود ( ایبه ر ) میگوید بعد از حمله ( باد اجوز ) وقتی بولینگتن خبر رسید که متجاوز از دو هزار نفر در آن شب و حشمتناک و مخوف از پای درآمده و معدوم گردیده بودند ولینگتن را دیدم که سدل اشک از چشمش جاری بود وقتی ( دکتر هوم ) صبح روز نوزدهم ژون داخل اطاق ولینگتن شده بود که راپرت متوفیات و مجروحین جنگ وائرلو را بعرض او برساند دیده بود که ولینگتن با صورت تراسیده ویراز گرد و خاک در بستر خفته است .

وقتی چشم از خواب باز کرد همانطور در میان بستر نشست و براپرت ( دکتر هوم ) گوش داد . فهرست اسامی مقتولین و مجروحین فصل بود و قرائت آن مدتی طول کشید وقتی دکتر چشم از صفحه راپرت بلند کرد و بصورت ولینگتن نگریست دید ولینگتن دست های خود را با حالت تشنج بیکدیگر چسبانده و چهره پرگرد و خاکش را از اشک چشم تر کرده است .

همانروز ولینگتن مکتوبی بدوست خود مارشال ( برس ورد ) بدین مضمون نگاشت « تلفاتی

(۱) این جنگ که در تاریخ باسم شبه جزیره معروف شده جنگی است که ناپلیون در سال

(۱۸۰۸ - ۱۸۱۴) بادل ثلاثة انگلیس و اسپانی ویرتقال نمود . ( مترجم )

که بر ما وارد آمده است مرا بد احوال و پریشان نموده و وضع و فتوری بر ارکان وجودم مستولی گشته است و من ابتدا توجه بمنافع و فوایدی که در این جنگ نصب ما شده است ندارم من از خدا مسئلت میکنم که مرا از جنگال این چنین جنگ های مدهشی نجات دهد زیرا قلب من از فقدان دوستان و یاران دیرین خود شکسته و آزرده گردیده است»

ولینگتن به ( لرد ایردین ) گفته بود « افتخار چنین فتح بزرگی اسباب تسلیمت من نمیکردد » ولی در هر صورت فتح بزرگی نصیب ولینگتن گردیده بود و متفقین هم در بر تودرایت کار دانی او از این فتح و فیروزی سر مباحثات بر آسمان میسودند. وقتی در میدان جنگ سوار بر اسب شد و با طرف نگاه میکرد صدای ضجه و ناله درد مندان و مجروحین را شنید حالش منقلب گردید و احساسات جریحه دار و قلب دردناکش او را بزبان آورد و گفت « من بغیر از شکست چیزی را سهمگین تر از فتح سراغ ندارم »

روزی که در مجلس اعیان ایراد نطقی پرداخته بود چنین گفت :

« من یکی از اشخاصی هستم که شاید بیش از اغلب مردمان قسمت اعظم عمر خود را در جنگ و بطور کلی در جنگ های داخلی گذرانده ام ولی این نکته را نیز بگویم که اگر برای من احترام از جنگ داخلی در ممالکتی که بن تعلق و بستگی دارد حتی برای یکماد در مقابل هر فداکاری ممکن میباشد و از جنگ اهریمن جنگ مغری برای من متصور بود من حاضر بودم که جان خود را فدا کنم »

دوک ولینگتن آدم بسیار با مروت و رحم دلی بود و اسپانیولی ها را از مظالم و تعدیات سربازان خود و همچنین از دشمنان حمایت مینمود . بعد از جنگ ( نالورا ) انگلیس ها با سربازان ( کواستا ) که میخواهند مجروحین فرانسوی را بقتل برسانند یا بقطع اعضای بدن آن بیچارگان اقدام کنند دست بگریبان شدند ( شانو بریان ) در حق ولینگتن گفته است .

« وقتی آن مرد بزرگوار و جلیل القدر را می بینم که در حین عقب نشینی ما در بر تنال وعده میدهد که به هر شخصی که هر سرباز فرانسوی را زنده بیاورد دو گینیا ( ۱ ) خواهد داد چه حالی بما دست می دهد که از وجد و شعف و تاز و کویه نمی توانیم خود داری کنیم »

در دوره زنگانی دوک ولینگتن از این قبیل واقعات فراوان دیده میشود . ولینگتن در هندوستان بسر ( دوندیا ) را سکه در دیان زخمیان افتاده بود نجات داده و او را بزرگ کرد و نیز در معالجه و تداوی ژنرال ( فرانسه شی ) علاقه مخصوصی از خود ابراز نمود و او را از میان محبس آلوده بریانی نجات داد در صورتیکه اسپانیولی ها او را در آن سیاه چال کثیف بحال خود گذارده و رفته بودند . ولینگتن چندین نفر دیگر را که هدف آماج مظالم دولت اسپانی شده بودند نجات داد و سربازان مجروح فرانسوی را با نظر اهتمام و شفقت از تناول سربازان وحشی پرتغالی حفظ و حمایت نمود و هم چنین سربازان اسیر و مجروح دشمن را که بعد از تخلیه ( اوپرتو ) در دست سربازان او گرفتار آمده از روی مهر و تفقد نگاهبانی مینمود و می گفت : « بر طبق قوانین جنگ آنها

حق تقاضای حمایت از من دارند و نیز تصمیم دارم که آنها را اداکنم «  
 ولینگتن به جراحان فرانسوی اجازه داد که به مرضای قشون (ساوات) سرکشی نمایند  
 و از میان اردوی متیقین عبور و مرور کنند بشرط آنکه مواظب رفتار و حرکات خویش  
 نیز باشد .

در معاملات با دشمن نیز بهمین ترتیب رفتار میکرد و لازمه احترام و اکرام را در مورد آنها  
 نیز بجای می آورد

وقتی در هندوستان بدو پیشنهاد شد که به جنک با (دونداک) باهر ترینب سخنی هم که باشد  
 خاتمه دهد ولینگتن آن پیشنهاد را با تحقیر رد کرد و بر وقتی که زمین طغیان و اغتشاش در  
 میان قشون (ساوات) در اسپانی تدارک گردیده و علائم طغیان نظهر پيوست از ولینگتن تقاضای  
 مساعدت نمودند ولینگتن جدا امتناع ورزید او شایسته شئون خود و مقصد خویش ندانست که چیزی  
 را که می توان از راه استعداد و توانائی و شجاعت بدست آورد از اغتشاش و طغیان قشونی بدست  
 آورد ، شاهزاده اسپانک وقتی در (تورس و دراس) بودخیالی مایل بود که در خطوط انگلیس تقیضاتی  
 بعمل آورد . شاهزاده مزبور از مقابل توپخانه انگلیسها عبور کردو در پس دیوار باغ محقری که رسید  
 یکی از توپخانه های انگلیس را با دوربین معاینه نمود . صاحب منصبان انگلیسی او را دیده و با آنکه  
 می توانستند هیئت فرماندهی دشمن را با يك بورس عمومی معدوم سازند مملکت جزیک تور بیشتر بر او  
 بینداختند . آنها به بقصد قتل او بانه برای آگاهی او از مخاطره . گاسوله با چنان دقتی هدف  
 رسید که دیواری که شاهزاده دور بین خود را روی آن نهاده بود فرو ریخت و ابتدا  
 آسیبی بوی نرسید .

شاهزاده این انداز و اخطار مؤذبانه را ملتفت شد و همانجا حالت وقار و احترامی بخود  
 داده و به توپ خانه دشمن سلام داد سپس براسب خویش سوار شده و بسوی قشون خود بازگشت .  
 ولینگتن نیز در جنک و اثر او فتوایی از خود نظیر این نشان داد . یعنی در موقعی که ولینگتن  
 مشغول نمایش تشکیلات قشونی فرانسویها بود یک نفر از صاحب منصبان توپخانه بر اسب خود سوار  
 شده و با دست خویش بنقطه که نایئون با ارکان حرب خود ایستاده بود اشاره نمود و گفت من  
 سهولت می توانم خود را بدانها رسانده و بلاشک چند تن از آنها را از پا در آورم ولینگتن جواب  
 داد « نه نه زبالها و فرماندهان فوج در جنگهای بزرگ بکارهای دیگری باید پردازند نه یکدیگر را  
 هدف سازند » بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون به ولینگتن پیشنهاد شد نایئون را معدوم سازد تا  
 آنکه انگلیسها از خیال او راحت باشند ولینگتن این پیشنهاد را با تحقیر و تمسخر رد کرد . و  
 اظهار داشت که این اقدام ما و اعقاب ما را مفتضح خواهد ساخت . و ما خواهند گفت که ما شایسته  
 آن نبودیم که نام فاتح برخود نهیم و شکست دهند نایئون خوانده شویم . ولینگتن به (سرجارمز  
 استیوارت) نوشت (باوچر) (۱) در صدد قتل نایئون برآمده است ولی من بدو گفته ام که من  
 شخصا تعرض خواهم نمود و عقیده دارم که باید سرنوشت نایئون را با موافقت عمومی معین نمایم و همچنین

(۱) باوچر فیلد مارشال روسی است که در جنک واترلو خدمات شایانی نمود (مترجم)

به ( بلوچر ) دوستانه گفته ام که من شخصا در این معامله شریک نخواهم شد و تن به چنین اقدام پست و اهانت آمیزی نخواهم داد . و نیز بدو خاطر نشان نمودم که من و او در جنک وانرلو قسمتهای مهم را بر عهده گرفته و عملیات بر جسته و درخشان تری از آنکه ما را بجلادی و دزخیمی خطاب نمایند کرده ایم .

من به بلوچر گفته ام که اگر پادشاهان اروپائی بخواهند ناپلئون را بقتل برسانند باید جلاد دیگری انتخاب نمایند مرا .»

عجب آنست که پادشاه اینهمه تلاش و زحمتی که ولینگتن برای حفظ جان ناپلئون بر خود هموار می نمود بعکس نتیجه بخشید بدین معنی که ناپلئون وصیت نمود ده هزار فرانک بکسیکه اقدام بقتل ولینگتن نماید داده شود . ولینگتن مرد صحیح العمل و صادق القولی بود و میل داشت زبردستان و فرمانبردارانش نیز مثل خودش بصدق قول و صحت عمل شعار زندگی خویش سازد و بیکر اخلاق خویش را بحایه عفاف و راستی و ایمان بیارایند . ولینگتن در سال ۱۸۰۹ « ژنرال کسارمان چنین نوشت « وقتی صاحبمنصبان انگلیسی بشما قول شرافتمندانه نظامی بدهند که در صدد فرار بر نخواهند آمد و اخلاقا تعهد نمایند که بسوی شما باز خواهند گشت اطمینان داشته باشید که آنها مطابق تعهد خود عمل خواهند کرد و بحفظ قول خویش خواهند کوشید . من بشما اطمینان خواهم داد که اگر کسی بر خلاف تعهد خود رفتار کند من او را علی الفور توقیف نموده و نزد شما خواهم فرستاد « دوک ولینگتن مرد بلند همت و منبع الطبعی بود به رشوه و فریب خود را نمی فروخت و از تهدید و اخاه رنجش حاصل نمی کرد وقتی بدو مقام پستی عرضه می کردند می گفت هر فرمانی داشته باشید بمن بفرمائید و من در امتثال فرمان شما مسامحه و تعامل نخواهم نمود در اطاعت و فرمانبرداری و در استقامت و نیروی اخلاق و ایفاء عهد و صداقت کامل بود . ولینگتن هیچگاه در فکر مصالح و منافع خویش نبود و روی هم رفته دلش از حسد و کینه خالی بود هرگز از شهرت دیگران چیزی نمی کاست که بر شهرت خویش بیفزاید . ولینگتن بهمان اندازه که در حفظ شئون و شهرت خویش مراقب بود متوجه حفظ شئون و حیثیات سایر صاحبمنصبان نیز بود .

وقتی خبط و خطائی میشد مثل قضیه ( بوز کاسی ) - ولینگتن امام تقصیر را متوجه خود می نمود او ( گراهام ) و ( هیل ) ( کراوورد ) را که در معرض تیرافترا و بهتان هموطنان خود واقع شده بودند حمایت مینمود .

نبات عقیده و عظمت روح ولینگتن بان درجه بود که از اعتساف و جور و افترا و بهتان انزجار داشت وقتی اداره بدیه مادریه از وی تعریف و تمجید نمود ولینگتن خدمات خویش را بی اهمیت و ناچیز شمرد و گفت « نتیجه جنک مطابق میل و مشیت الهی است نه در دست ما ،»

ولی بزرگترین خصال و اوصاف متمیزه ولینگتن عبارت بود از ایمان او بادای تکالیف و وظایف خویش این از ملکات عالییه و مشخصات بارزه اخلاق او بود یعنی حسن ادای وظیفه آن اصل و اساس ثابت و متینی بود که ولینگتن را باوج رفعت رسانده و همه کس را مطیع و منقاد وی ساخته بود . توجه ثابت و تغییر ناپذیر و عزم راسخ وی همواره معطوف بکارهایی بود که آنها را در جزء وظائف خویش میشمرد یعنی ولینگتن هر کاری میکرد از نظر انجام وظیفه مینمود بالجمله

ولینگتن محور زندگی خود را روی يك اصل استوار کرده بود و آن اصل وظیفه بود. مدار زندگی او حطی بود که در اطراف وظیفه ترسیم شده بود ولینگتن برای بکچیز زندگی میکرد و آن این بود که وظیفه و تکالیف خویش را مانند يك سرباز ادا کند تمام قوت خود را در اجرای آن صرف کند درقبال میابل هر مخاطره و پیش آمد نا مطلوبی اهتمام در اجرای وظیفه نماید و تکالیف خویش را به بهترین وجه و با منتهای توانائی و کفایت و تدبیر و کاردانی خویش انجام دهد تا آنکه در مقصد و منظور خود کامیاب گردد و غایب مراد و مقصودش حاصل شود.

ملاحظه در بعضی اصول و قوانین اخلاقی که بطور وضوح درك و بحافظه سپرده شود و به ترتیب صحیح و متناسبی بموقع اجرا گذارده شود عبرت انگیز خواهد بود زیرا بعضی از اصول و قوانین اخلاقی اخلاق را بسلاح وحدت و سادگی و قوت مجهز میکند. (سربال مونت) در پایان زندگی خود می گوید «ولینگتن عالی ترین رجال بوده است زیرا صحیح العمل تر و صادق تر از او در عصر حاضر دنیا نیامده است.

«اوعا فائزین بفادار ترین رعیتی بود که بتاج و تخت انگلیس خدمت و حمایت نموده است.» حکایت ذیل نشان میدهد که چگونه يك ملت قائم و پایداری تشکیل گردیده است. وقتی مملکت روس در زیر سم ستوران لشکر جرار ناپلئون واقع شده بود و دولت روس به منتهای ضعف و فتور رسیده و در واقع خراج گذار دولت امپراطوری فرانسه شده بود (فن اشتین) بفر نجات وطن خود افتاد. در ماه اکتبر ۱۸۰۷ (اشتین) سودای رهایی و نجات هموطنان خویش را در مغز می پخت. روح نقشه او را در این کلمات بر جسته می توان خواند «هر چه را دولت در راه عظمت و گشادگی مملکت از دست دهد بایستی در پرتو قوت و قدرت کامل و متمرکز بدست آورد»

(اشتین) می گفت «قوت حقیقی مملکت را نباید در حکومت اشرافی و طبقه اشراف جستجو کرد بلکه از میان ملت باید سراغ آنرا گرفت

«برای اعلائی يك قوم باید آزادی و استقلال و اموال و دارائی بطبقه مظلوم و ستم کشیده آن داد و قوت حمایت کار قانون را به همه مساوی رسانید. بیسائید اول رعیت را آزاد نمائیم زیرا کارگر آزاد بطرزی نافع و مؤثر يك ملت را قائم و پایدار می کند. زمین را که رعیت برای شیار و کشت و زرع در تصرف دارد بدو بازگردانید زیرا ممالک مستقل برای دفاع از آرامگاه و خانه خود تشجیع می گردد.

اتباع مملکت را از قید انحصار و نیول بودن و از دست اقتدار دوائر دولتی آزاد کنید زیرا آزادی در کارخانه و در دایره بلدی باعث بوده است که ساکنین قصبات قدیم آلمان بجایگاه و مقام ارجمندی رسیده اند باعیان صاحب ملك بهممائید که مرتبه و مقام اشرافی را فقط در پرتو خدمات بیغرضانه و خالی از شائبه بمملکت می توان حفظ نمود ولی مقام مزبور بواسطه معافیت از مالیات و سایر امتیازات غیر موجه تنزل نموده و انحطاط یافته است حکومت اداری و مامورین قلمی در عوض اینکه خود را در جهل مرکب و معلومات دفتری صرف باقی گذارده و حقوقات مردم را تخمین و برآورد نمایند بایستی روحیات مردم را تحت مطالعه آورده باخلاق آمیزش نمایند و اقداماتی که با مقتضیات زمانه موافق آید بعمل آورند.

این بود نقشه که ( اشتین ) در جاو خود گذارده و در اجرای آن اهتمام نمود . اعمال زشت و مکروهی که از اعیان و اشراف سرمیزد موقوف گردید یعنی اعیان را ملتزم نمودند که از شایع اعمال خود دست بردارند . قانون نیز امتیاز طبقاتی را از بین برد و یک طرز و رویه بندی خاصی روی کار آمد جوانان یروس تدریجا ولی در همه جا فن استعمال اسلحه را فرا گرفتند در این اثنا نایلتون نام ( اشتین ) را از دور شنید و مطامع شد که او مشغول ترمیم خرابیهای یروس می باشد و نیز شنیده بود که در سال ۸۰۸ ( اشتین ) مجبور باستعفا از مقام خود گردیده و باطربش پناهنده شد ولی ( کنت فن هارد نوروک ) جانشین وی نقشه و مرام او را از روی سعی و مراقبت تمام بموقع اجرا گذارد چندی بعد جنک لایبزیك بوقوع پیوست و قشون نایلتون بقیهرا بهفرانسه برگشتند چند فقره از نقشه های ( اشتین ) بموقع اجرا گذارده نشد منجمه نمایندگی ملی پیشنهادی او بموقع دیگری موکول گردید ولی ز در هر حال شرارت و غلط کاری قدیم بموقوف شده و اساس سعادت و ترقی یروس بر روی پایه محکمی برقرار گردید . تقریباً در سه سال قبل موقعیکه یرده از روی مجسمه استاین میخواستند بردارند ده کتر ( نیت ) یروسور حقوق کار های بزرگی را که آن مرد بزرگ در راه ترقی یروس از قود بفعل آورده بود بکابک شمار کرد و اظهار داشت که ( استاین ) مذهب را بگانه اساس و ماخذ حیات اخلاقی می دانست و می گمت حظ جسمانی و لذات شیطانی و عاطل گذاردن قوا و حث منفعت و ثروت و غنا را فقط بسوسپناه وطن خواهی و حمیت قومی و محبت نسبت بهمسایگان میتوان دور انداخت ، و عقیده داشت مادامی که آزادی موجود و برقرار است اشکال مشروطه چیزی که چندان مورد اعتناء و توجه واقع نمیشوند دکتر نیت در دنباله بیانات خود چنین گفت « کسی که این تعالیم را بما یاد داد مرد حرف نبود . »

**اهل عقل بود یعنی عملی که بر روی یت اخلاق مشحون از حمیت و وطن خواهی و انرژی و صداقت و ایمان بنا شده باشد .**

ترس خدا در روح او ریشه دوامده بود و از این جهت دل او از ترس انسان خالی شده بود . نصب العین او مقاصدی عالی و از جمند بود و هرگز از تعقیب مقاصد بلند خود روی بر نمی داشت زیرا آنکه در حین تعقیب منظور و مطالب خود بهزار اشکال بر می خورد ابتدا خدشهای در دل را د نمی داد : ( استاین ) غالباً رضایت خاطر خود را باوضع قوانین فراهم می نمود و اجرای آنها و انتخاب طرق و وسایل کار را از روی احتیاط بعکس دور اندیش دیگران می گذارد . ( استاین ) از ترس و شبه و عدم اعتماد و خود پسنندی و ظاهر آرائی و ریاکاری منزجر و متنهر بود و در جاهی که غرور و مناعت و شدت و تکبر و ابرام لازم میشد در خود آن صفات را آنآ خلق می کرد و در مقابل اغراض و اعتقادات باطل و آداب و عادات منسوخ شده قیام می نمود و با آنها می جنگید . این خود از حکمت ازاسی بود که آن ( استاین ) عالی قدر یعنی آن گوهر نمین و زیر قیمت در عالم وحدت ما الماس زیر و خشنی بود که در اخلاق خود همیشه جنبه شدت و حدت و دفت در اجرای احکام و قوانین را که لازمه یک نفر مصلح می باشد حفظ می نمود . ما از داشتن یک مناره و مجسمه ای که وفات و رحلت آن سانس عالی مقدار را در خاطر ما می آورد نباید اظهار خوشوقتی و مسرت نمائیم . کلیه مؤسسات آلمان امروز اماره و علامتی از فکر او را نشان میدهند و نیز نباید این یادگار را علامت مجد و شرف پنداشته و بدان مباهی باشیم زیرا روح پاک و عقیق

او از طنطنه و کبر و غرور سخت بیزار و مشمئز بود و این نکته از نگارشات و اعمال او استنباط می گشت . بطوریکه از نگارشات و کتیبه ها مستفاد میگردد این مجسمه جلال و جبروت نیست بلکه مظهر حق شناسی می باشد .

ما که در این عصر زندگی می کنیم ملتی را برای العین دیده ایم که در قوت روحی و حیاتی رشد و نمو کرده است . چهل سال قبل طالع و اقبال مملکت ایتالی در نظر هواخواهان و علمداران آن خیلی مظالم و تیره مینمود . آن استعداد و توانائی استقلال طلبی و حاکمیت بر نفس که مدتی اسباب افتخار و بزرگی جمهیر ایتالیا بود گوئی بکلی از بین رفته و معدوم گردیده بود .

عقیده جمعی بر این بود که ملت ایتالیا غریزه و صفات بازره سیاسی باستانی را از دست داده است در موقع ظهور ناپلئون ایتالیا در میان یکدسته از حکمرانان خود سر و مطلق لعنان و استبداد طلبان کوچک کوچک که در کمال اجحاف و تعدی بر مردم حکومت می کردند منقسم گردید . ( شارلز آلبرت ) پادشاه ( ساردینیا ) در سال ۱۸۴۸ با شجاعت قدم برداشته و اصول حکومت مشروطیت را اعلام نمود . در همان سال جنگ بزرگی که منجر بانقلاب گردید در سرتاسر اروپا شروع شد .

در میان خیابان های پاریس سرباز خانه ها بنا شده و لوی فیلیپ بانگستان فرار کرد . در بزین نظامیان با افراد ملت در میان خیابان ها و کوچه ها دست یگریبان شده و شهر هم در محاصره واقع شد .

در اهلستان قیامتی برپا شد و با يك قتل عام وحشت ناکی خاموش گردید . شهر پراک برعایه اطریشی ها شورید و شهر ( مسینا ) از طرف پادشاه ناپل بتوپ بسته شد . پاپ به ( گنی تا ) فرار کرد و يك جمهوری رومی تاسیس گردید . اهالی میلان برعایه اطریشی ها قیام نمودند و آنها را از مملکت خارج کردند . سپس ( ونیس ) تاسی به میلان نمود و يك دولت موقتی در تحت حکومت ( دانیال مانین ) تشکیل گردید .

شارز آلبرت به کمک اهالی میلان رفت و اطریشی ها با قوت تمام او را بطرف ( تورین ) برگرداندند و در ( نووارا ) کاملاً قوای او را تارومار ساختند و ایالت شوریده و منقلب را در تصرف خویش آوردند . پادشاه بمنفعت فرزند خود ( ویگتورا مانول ) از سلطنت کناره نمود . وقتی آن پادشاه جوان تاج و تخت سلطنت را متقبل گردید شمشیر از پیام کشیده و به اردوی اطریش آنرا نشان داده و گفت :

« بتخواست خدا ایتالیا نجات یافت ! »

در آن موقع این حرف بکبر و غرور حمل می شد معذک بیشگوئی او بوقوع پیوست . مارشال ( رادسکی ) بدو پیشنهاد نمود که فرمان مشروطیت پدرش را منسوخ و ملغی نماید و سیاست اطریشی ها را که بر روی زجر و تنکیل و ستر و اختفا قرار گرفته بود تعقیب نماید .

آن پادشاه جوان پیشنهاد مارشال را نپذیرفت و اعلام نمود که من هیچگاه خود را تسلیم این شرایط و قیود نخواهم نمود و حاضریم که نه تنها دست از يك تاج بردارم بلکه قلمع علاقه از هزاران تاج و تخت نمایم .



و در پایان اظهارات خویش گفت « خاندان ساوای راه تبعید را بلد است نه راه بی شرفی را »  
 مارشال ( رادسکی ) با آنکه فاتح و کشور گیر بود و بر شاهزاده غالب بود معذک ادعان به بزرگواری  
 آن شاه جوان نمود و اظهار داشت « این شخص مرد بزرگ و شریفی است و ما باید از او حمایت نمائیم  
 کآو بدو تسی نیم »

سیاسیون توانا و هوشیار دور پادشاه را گرفته و از وی حمایت نمودند . در ایام مصیبت و  
 محنت که بر اثر جنگ ( نووآرا ) پیش آمد ( کاوور ) اظهار داشت :

« زندگی و وجود انسان در هر روز خود یک منفعتی است » وقتی جنگ روسیه با ساردین  
 بوقوع پیوست اعزام یازده هزار قشون از طرف پادشاه ( ساردینیا ) به کریمه کار شجاعت آمیزی  
 بنظر می رسید .

وقتی به ( کاوور ) خبر دادند که پیاده نظام ساردینی در میدان خندق ها با گل و لای  
 در جنگ اند ( کاوور ) فریاد کرد : « اهمیت ندارد . زیرا از همان گل است که ایتالیا باید ساخته شود »  
 اطریش با نظر خشم و کینه به قوای روز افزون پادشاه می نگریست و ( ساردین ) را امر  
 به خلع سلاح داد و اعلام نمود که اگر مسامحه در اجرا و امتثال آن امر نماید اطریش مبادرت با اقدامات  
 خصمانه ای خواهد نمود . ویکتور امانوئل اعلامیه ای بدین مضمون منتشر نمود : « اطریش قوای  
 خود را در سرحدات ما می افزاید و اراضی ما را به استیلا و ایغار تهدید می کند زیرا در اینجا  
 آزادی با انتظام و سکون حکومت می کند و وفای و یگانگی و مهر و علاقه که فیما بین ملت و پادشاه  
 برقرار است بر مملکت حکومت میکند نه قوت و اقتدار تاله های ایتالی در اینجا انعکاس پیدا میکند .  
 و اطریش از ما تقاضا دارد که سلاحی را که ما برای حراست و حفاظت خویش برداشته ایم بر زمین  
 بگذاریم و نسایم نرم دلی و رأفت او گردیم به این تقاضای هتک آمیز و موهن جواب مقتضی داده شده  
 است . یعنی من با تحقیر تمام پیشنهاد و تقاضای آنها را رد کردم . . . سربازان مسلح شوید ! »

ناپلیون با پادشاه ساردین که هم پیمان و معاهد باوی بود متفقاً به اطریش اعلان جنگ داد .  
 جنگ شروع شد و اطریشی ها بطرف ( موت بلو ) و ( یالسترو ) و ( ماگنتا ) و ( مالیگنانو )  
 و ( سولفرینو ) عقب نشینی کردند .

عهدنامه ( ویلافرانکا ) به آن مبارزه جنگی و لشکر کشی خاتمه داد و ( لومباردی ) ( نوسکانی )  
 و ( یارما ) و ( مودنا ) و ( بولوگنا ) با ایتالیای شمالی متحد و ملحق گردیدند . سپس ( گاریبالدی )  
 سمیت جسته و ( سی سیلی ) را در معرض تاخت و تاز قرارداد . ( گاریبالدی ) مرتباً دشمن را  
 شکست داد و شهر ها را یکی بعد از دیگری فتح نمود و بالاخره یکه و تنها بعنوان مسافر درجه اول  
 در ماشینی که از جنوب می آمد وارد شهر ناپل گردید اکنون هیچ مملکتی باین ترتیب مسخره نکرده  
 بود . ولی موقع آن رسیده بود که مات ایتالی متوجه وحدت ملی گردد یعنی در همان اوان ایتالیایی  
 ها بدور هم جمع شده و شهر ونیس و روم آخرین شهری بودند که در جرگه ملیون قدم گذاردند .  
 ایتالیا بصورت یک مملکت واحدی درآمد و تمام ایالات و ولایات بیکدیگر پیوستند . در نتیجه وحدت  
 و اتحادی که بین آنها پیدا شد ایتالیایی ها ملت جدیدی شدند ناپجائی که الان در عداد بزرگترین دولت  
 های معظم اروپا در آمده است .

ایتالیا در این چند سال اخیر در صحنه نمایشگاه جهان خود را داخل کرده و نوید يك آتیه با عظمت و بزرگی را میدهد. ما این ترقی عظیم را که نصیب ایتالیا گردیده است بزرگترین فتوحات اخلاقی قرن نوزدهم می شمیریم. مات ها در يك روز قدم بعرضه ظهور نمی گذارند ولی ایتالیا شاهد خوبی است از روحیات ملتی که در طی ادوار پرگشمش و زحمت و آمیخته با تغییرات و تحولات بسیار خود را مهیا نموده است که امتیاز و حق سیادت خود را تثبیت نماید و سلطه خود را بعنوان يك قوم متحد محرز و مسلم سازد.

حالا که شاهد مقال را سربازان و صاحبان غیرت و حمیت قرار داده ایم نباید ترس و وحشت و جنگ را در طاق نسیان گذاریم.

اروپا یراست از قشون مجهز و آماده. علوم در این اوان اخیر یکباره متوجه اختراع و ساختن ماشین آدم کش از قبیل توپهای فولادین و خمپاره و توپ دو لوله و تریل و سایر ماشین ها و مهمات جنگی گردیده است.

هر ملتی در این ایام مراقب و ناظر اعمال مات دیگری است و با هر تحریک مختصری فوراً خود را آماده جنگ و انتقام جوئی میکند و برای تحکیم سیادت و تفوق خویش یا بقصد جهانگیری و فتوحات خود را به آب و آتش میزند.

جنگ روس و ترکیه جنگ بسیار مهمی بود. روسها مانند سیل از بالا برترکها هجوم آوردند و بعد از جنگ شدید و سبعانه ای ترکها را از قسطنطنیه بیرون کردند. خوب است بعد از آنکه طنطنه و ابهت يك جنگ تمام میشود نظری بمیدان جنگ اندازیم و بصف آرائی قشون و به حملات و به آشوب و هیجان و فتنه و همچنین به اعمال دلاوران و بالاخره بافتخار و دبدبه بعد از فتح دقت کنیم.

در ماه مه از سال ۱۸۷۹ مستر (رز) باتفاق ژنرال (اسکوبه لف) برای مشاهده تنگه (شیپکا) عزیمت نمود. مستر رز میگوید در نزدیکی قراء (شیپکا) ژنرال (اسکوبه لف) از درون چادر خود بیرون آمد و وقتی صاحب منصبان ارشد قشون بما ملحق گردیدند ماهمه در تحت تعلیمات ژنرال (اسکوبه لف) شروع بمعاینه و تفتیش نقاطی گردیدیم که در موقع جنگ ژنرال آن نقاط را دیده بود هنوز چند قدمی نرفته بودیم که در زیر چهار درخت جنگلی بر شاخ و برگ و انبوهی يك صلیبی برخوردیم. ژنرال فوراً کلاه خود را به علامت احترام از سر برداشت و دیگران بدو تاسی نمودند و چند دقیقه همگی در سکوت کاملی فرو رفتند.

سپس ژنرال رو بمن کرده و گفت « این قبر يك قهرمانیست در روز جنگ من مخصوصاً دستور دادم که آن صلیب را بر بالای مزار او نصب نمایند تا آنکه نشانه از آرامگاه او باقی باشد این جوان ناکام که سنین عمرش از ۱۵ تجاوز نموده بود از خاندان های اصیل روسیه بود این جوان در موقع جنگ بر اثر حمیت سپاهی گری و مقصود بزرگی که قشون روسیه مقدس خود را داخل کارزار کرده بودند آن جوان ناکام از مدرسه و وطن خود فرار کرده و بمیدان جنگ رهسپار گردید در پلوتا من او را بسمت داوطلبی در قشون قبول کردم و در حمله و جنگ بزرگی که منتهی بتصرف قلعه عثمان یاشا گردید شجاعانه جنگید و در سینوا او بهمراهی رژیمان سی و دوم روانه شد رژیمان مزبور مامور بود که بقاعه مرکزی حمله ور شود آن جوان دلیر و متهور با سرعت تمام از باران

خود جدا شده و روبرو قلعه آورد در صورتیکه باران گلوله بر سر وی باریدن گرفته بود ولی او بهرنحوی بود خود را از بارش گلوله نجات داد و منظورش این بود که خود را بقلعه برساند و در آنجا با سرنیزه دشمن کشته شود زندگانی آن جوان اگرچه مستعجل بود ولی سر بسر قرین شجاعت و جوانمردی و غیرت بود «

سیس ژنرال در دنبال بیانات خود شرحیکه کاشف از نتیجهٔ تهور و بیباکی آن جوان بود این ترتیب اظهار داشت « وقتی از رودخانه عمور کرده و داخل قلعهٔ مرکزی که در فراز آن شبه جزیرهٔ کوچک بنا شده بود گردیدیم چه منظرهٔ موحشی بر ما نمایان گردید! در اطراف درب قلعه قطعات توپ های شکسته و تکه های گلوله و پاره هایی از لباس متحدالشکل نظامیان پاشیده و پراکنده بود گوئی جنک در چند روز قبل به وقوع پیوسته است ولی من از دیدن آن منظرهٔ مکروه و وحشت آور برخوردارم زیرا هیچ منتظر دیدن آن منظره نبودم چندین صد نفر را در کمال عجله و شتاب در آنجا بخاک سپرده بودند ولی برف و باران در پهاوی خاک نرم کار خود را کرده و گرانوسگان نیز از جسد مردگان مانده برای خود ترتیب داده و سطح زمین قلعه از استخوان انسانی مفروش بود استخوان فقرات و باز و وساق یا بوضع عجیبی با استخوانهای جمجمه که از تف آفتاب سوزان و از اثر باران سفید شده بود بایکدیگر مخلوط گردیده بود باین چگونگی این دهانهای بیروح نیش خنده می زنند در صورتیکه نفس از آنها برنماید باین چگونگی بشامی خندند و هستی شمارا مسخره می کنند در صورتیکه خود همان بودند که شما هستید!

ترس و هیبتی که از نظاره بر میدان جنک بر انسان چیره و غالب می شود بر من که بکرات بعجله بعد از خاتمهٔ هر جنگی سوار بر اسب شده و صحنهٔ خونبار جنک را بر آری العین دیدم آنقدر تأثیر نکرد که این منظره بعد از انقضاء شانزده ماه از تاریخ جنک در من تأثیر کرد. شانزده ماه از موقع جنک گذشته و غوغا و غریب و فریاد های وحشت آور جنک بگوش منی رسید معلک از میدانیکه تازه از سم ستوران خالی و از عربده و قیه و غش دلاوران و زخمیان خاموش شده باشد دو چندان هراس و ترسش بیشتر بود ژنرال اسکینیف هنگامی که ما بچاهی که از استخوان مرده مملو گردیده بود نگاه میکردیم گفت « اینست معنی افتخار و بزرگی » من در پاسخ وی گفتم « بای ژنرال خشک کردن یک قطره اشک بمراتب پسندیده تر است از ریختن دریاها خون » جوابداد صحیح است و اکنون جز بکنفر سرباز مقام دیگری ندارم.